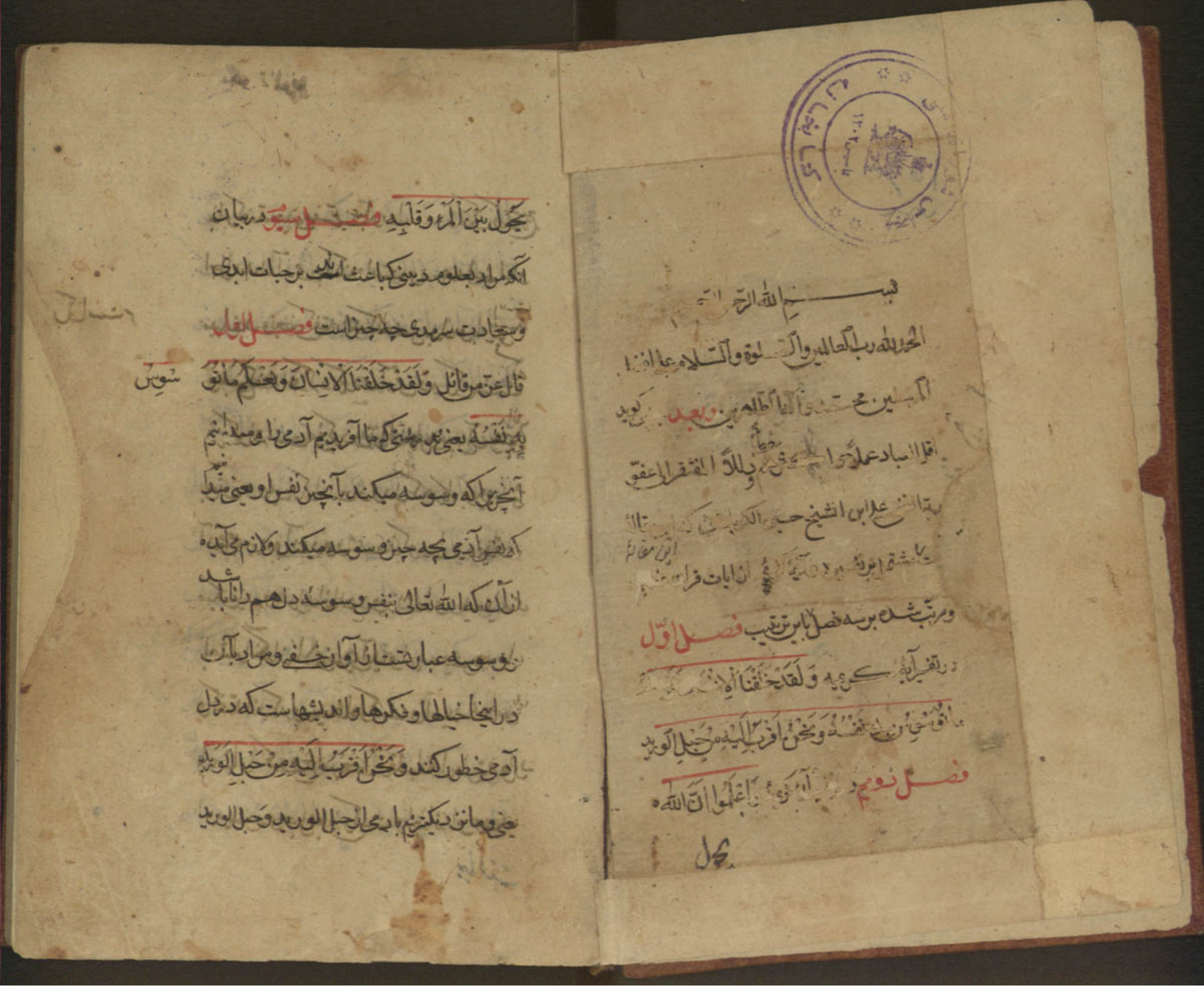




۱۱۰۳۸ - ن
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب انوار الهدایه
مؤلف علی بن حسین کربلائی
موضوع
شماره قفسه
شماره ثبت کتاب
۸۷۴۷۷
۲۴۳۵
۱۶۱۳


بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۸۷۴۷
۱۶۱۳
۲۴۳۵





بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی اشرف
المرسلین محمد وآله الطاهرین وبعد [illegible] میگوید
اقل العباد عملاً [illegible] بلا [illegible] الفقیر الی عفو
ربه الغنی علی ابن الشیخ حسن الکرکی [illegible]
[illegible] آیات قرآن [illegible]
ومرتب شد بر سه فصل باین ترتیب **فصل اول**
در تفسیر آیه کریمه ولقد خلقنا الانسان ونعلم
ما توسوس به نفسه ونحن اقرب الیه من حبل الورید
فصل دوم در [illegible] آیه [illegible] اعلموا ان الله
یحول

یحول بین المرء وقلبه **فصل سیوم** در بیان
آنکه مراد بعلوم دینی که باعث [illegible] بر حیات ابدی
وسعادت سرمدی چه چیز است **فصل اول**
قال عز من قائل ولقد خلقنا الانسان ونعلم ما توسوس
به نفسه یعنی بدرستی که ما آفریدیم آدمی را ومیدانیم
آنچیزی را که وسوسه میکند بآنچیز نفس او یعنی میدانیم
که نفس آدمی بچه چیز وسوسه میکند ولازم می آید
از آن که الله تعالی بنفس وسوسه دل هم دانا باشد
وسوسه عبارتست از آواز خفی ومراد بآن
در اینجا خیالها وفکرها واندیشهاست که در دل
آدمی خطور کند ونحن اقرب الیه من حبل الورید
یعنی وما نزدیکتریم بادمی از حبل الورید وحبل الورید

سوس

بنابر گفته بعضی مفسرین عبارت است از رگی که در جمیع
اجزاء بدن آدمی پراکنده است و در همه اعضاء او
میباشد و بعضی گفته اند که متصل بدل و باو پیوسته است
و بعضی گفته اند که در گردن آدمی دو رگی هست که
فرا گرفته اند صفحه گردن را در طرف پیش آن و سوی آن
بوتین و وتین رگی است در دل که هرگاه بریده شود
آدمی بمیرد و آن دو رگ مذکور را وریدان
میگویند و هر یک از آن دو رگ را ورید مینامند
باعتبار آنکه از بالای سر می آید و وارد میشود برو
و گفته اند که ورید شاه رگست و نامیده شده بورید
باعتبار آنکه روح منبعث از قلب اول مرتبه وارد
او میشود و حبل بمعنی رگست و اضافه او بورید
بیانست

رگی است م

بیانست یعنی رگیست که آن رگ ورید است و بهر
تقدیر لفظ حبل الورید در میانه عربان مثلیست.
مشهور از برای نزدیکی یعنی عربان هرگاه خواهند
که مبالغه کنند در نزدیک بودن چیزی بچیزی
میگویند که فلان چیز نزدیک تر است بفلان چیز
از حبل الورید چنانکه شاعر گفته مصرع الموت ادنی لی
من حبل الورید یعنی مرگ نزدیکتر است بمن از
حبل الورید پس بنابرین حاصل معنی آیه کریمه چنین
میشود که ما نزدیکتریم بآدمی از همچنین جائی که
دانا باشد باندیشهای دل آدمی و بآنچه در خاطر
او خطور کند البته که نزدیکتر باشد از همه چیز و صدر
آیه کریمه دلیل مانندی از برای عجز او خواهد

بود و بودن اوّل کلام دلیل ماندن از برای آخر او
در غایت بلاغت و نهایت لطافت و قرب حضرت
ذو الجلال نسبت ببندکان خود در آیات بسیار
و احادیث بیشمار واقع شده است از آن جمله این آیهٔ
کریمه است وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ
یعنی و اگر سوال کنند ترا ای محمد بندکان من از من
پس بدرستی که من نزدیکم و از آن جمله این آیه کریمه
وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَٰكِنْ لَا تُبْصِرُونَ یعنی
و ما نزدیکتریم بآدمی محتضر از شما ای کروه مردمان
و لیکن شما نمی بینید بچشم بصیرت و غافل باشید و از آن
جمله کلام حضرت امیر است که قریب من الاشیاء
غیر ملابس یعنی خدا تعالی نزدیک است بهمه چیز

بی

بی ملابسه امّا پوشیده نماناد که چونکه الله تعالی منزّه هست
از مکان قرب مکانی در حق او متصوّر نمیشود پس
نزدیکی الله تعالی بآدمی و بهمه چیز عبارتست از احاطهٔ
علم او بآنها یا عبارتست از تدبیر کردن او احوال چیزها را
و چونکه این معنی یعنی قریب بمعنی احاطهٔ علم یا تدبیر
کردن صادق است بر بعض ملابسات مانند جواهر
مجرّده مثل عقل و نفس حضرت در این کلام کوهر نظام
فرموده اند که غیر ملابس یعنی حق تعالی از مقولهٔ عقل
و نفس نیست چنانکه بعض ملاحده میکویند زیرا که
عقل و نفس اگرچه نزدیکند بانسان بمعنی آنکه
عالمند باحوال او و نفس مدبّر او است و قرب مکانی
نیز ندارند امّا ایشان ملابسند و حق تعالی ملابس

نیست و بعضی مفسرین در تفسیر این آیهٔ کریمه چنین گفته اند
که علم ما بآدمی نزدیکتر است از علم دل او باو و بعضی
دیگر چنین گفته اند که چونکه رگ ورید بدل آدمی
نزدیکتر است از همه چیز پس آن رگ را بطریق
مجاز اطلاق میتوان کرد بر دل و معنی آیهٔ کریمه
چنین میشود که ما نزدیکتریم بآدمی از دل او و بعضی
دیگر چنین گفته اند که و ما داناتریم بحال آدمی
از کسی که نزدیکتر باشد باو از حبل الورید و
این معانی که مذکور شده همه باهم نزدیکند امّا
یکی از مفسران که ذوق تصوف داشته چنین
گفته است که حبل الورید اقرب اجزای نفس آدمیست
باو یعنی در این سخن اشارتیست و رمزی
بانکه

بانکه حق تعالی ازان اقرب بنده اقرب بوی
چنانچه هرگاه آدمی خود را طلبد یابد باید
حق را نیز هرگاه جوید بیابد وَاِذا سَألَكَ
عِبادی عَنّی فَاِنّی قَریبٌ و در زبور آمده که
اِنّی مَن طَلَبَنی وَجَدَنی یعنی بدرستی که هر که
بجوید مرا مییابد و قرب حق تعالی چون
و چگونه و کیفیت قرب که پیوسته است بش
در نمیتوان یافت قرب حق را که پیوسته از
کیفیات مقدس و منزه است چگونه ادراک
توان کرد مثنوی قرب نه بالا و پستی رفتن است
قرب حق از قید هستی رستن است تا اینجا کلام
آن مفسر است و فقیر را در این کلام تاملی هست

وآن تأمل واضح میشود بعد از تمهید دو مقدمه

مقدمهٔ اول آنست که دریافتن وشناختن
الله تعالی عبارتست از تصدیق نمودن واعتقاد
کردن بوجود او وچونکه تصدیق نمودن بوجود
چیزی موقوفست بر شناختن آن چیز بوجهی از
وجوه وآن وجه میتواند بود که کنه حقیقت باشد
یا صفتی از صفات آن پس لابدّ است در تصدیق
نمودن بوجود واجب تعالی از شناختن او بیک
وجه ازین دو وجه مذکور لیکن پی بردن بکنه
حقیقت ذات مقدس الهی امریست که بادی ادراک
ملئکه مقربین وانامل افکار انبیاء مرسلین از رسیدن
بکنگرهٔ درک آن بکوتاهی اعتراف دارند چه جای غیر

ایشان

[حاشیه: شناختن او بکنه حقیقت محال است چنانچه بعض محققین گفته که ع]

ایشان از بنی نوع انسان وکفایت گواه بر این معنی
کلام بلاغت نظام خلاصهٔ انام علیه وآله اشرف
التحیة والسلام که در مقام اعتراف بعجز وانکسار
بزبان معجز بیان جاری ساخته اند که ما عرفناک
حق معرفتک یعنی نشناختیم ذات مقدس ترا چنانکه
حق شناسائی تو است یعنی بکنه وحقیقت آن نرسیدیم
ودر حدیث وارد است که انّ الله تعالی احتجب
عن العقول کما احتجب عن الابصار یعنی که
حضرت حق تعالی پنهانست از ادراک ودانش
عقلها همچنانکه پنهانست از نظر دیدها وچنانچه
بچشم ظاهر مشاهدهٔ جمال او ممکن نیست بدیدهٔ عقل
نیز بکنه حقیقت او نمیتوان رسید ولله درّ من قال

[حاشیه: بدیدهٔ]

شعر والله لا عیسی ولا موسی الکلیم ولا محمد
عرفوا ولا جبریل وهو الی محل القدس یصعد
کلا ولا النفس البسیطة ولا العقل المجرد من کنه
ذاتک غیر انک اوحدی الذات سرمد عرفوا اضافات
وسلبا والحقیقة لیس توجد ورأوا وجودا واجبا
یفنی الزمان ولیس یفقد فلتخسأ الحکماء
عن ذات لها الافلاک تسجد من انت یا رسطو ومن
افلاطون قبلک یا مبلد من ابن سینا حین قرر ما
بناه له وشید هل انتموا الا الفراش رای السراج وقد توقد
فدنی فاحرق نفسه ولو اهتدی رشدا لابعد پس
التفات نباید کرد بسوی کلام جمعی که از غایت
جهل وضلالت دعوی رسیدن بآن مینمایند و
وگمان

وگمان میبرند که وصول بآن ~~ذات~~ در مرتبهٔ
امکان است بلکه سزاوار آنست که هرگاه از جماعت
چنین حرفها بشنویم خاک انکار در دهانشان
ریزیم وگمان مذکور مصداقات بعض الظن اثم دانسته
محض کذب وافترا وعین ضلالت واغوا شناسیم
چه پایهٔ این مرتبه بلندتر از آنست که بآن توان رسید
وزلال این چشمه صافتر از آنکه بلوث ادراک بشری
آلایش پذیر تواند گردید مصرع چه نسبت خاک را با
رب الارباب بلکه نهایت آنچه ادراک ارباب دانش
وتمیز بآن میرسد از بدایت مرتبه کبریائی او بغایت
دور است وغایت آنچه نظر عمیق وفکر دقیق
پویندگان وادی برهان درک آن مینمایند بنهایه

مرتبهٔ ادراك و دانائی نزدیك چنانکه گفته اند **بیت**
آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست • غایت فکر تست والله نیست •
امّا شناختن صفات واجب تعالی پس آن دو راه دارد
یکی راه علما و دیگری راه حکماست **راه علما** آنست که
حق تعالی را موصوف میسازند بهر صفتی که حق تعالی خود را
وصف کرده باشد بآن صفت مانند علیم و حکیم و رحمن
و رحیم و سمیع و بصیر و موصوف نمی سازند او را
بصفتی که خودش موصوف نساخته باشد بآن صفت
حتی آنکه اکثر علما احتیاط بسیار کرده اند درین باب زیرا
که لغت عرب وسعتی دارد و گاه باشد که از برای
یك معنی چندین لفظ بکار میبرند مانند آدمی که او را
انسان میگویند و بشر میگویند و مانند شیر که او را
اسد

اسد میگویند و لیث هم میگویند و غضنفر نیز میگویند
و این قسم لفظها را لفظ مترادف میگویند پس هرگاه بعضی
از صفتهای الله تعالی بیك لفظی واقع شود همان لفظ
معتبر را بر خدا تعالی اطلاق میکنند و تجاوز نمیکنند
از آن لفظ بمرادفا و چنانچه واقع شده است که
الله تعالی مصوّر است یعنی نگارنده و این معنی در لغت
عرب لفظی دیگر دارد که آن نقاش است پس لفظ نقاش
هرچند که بمعنی مصوّر است و مرادف او اطلاق
نمیکنند او را بر الله تعالی بجهت آنکه خدا تعالی خود را
موصوف نساخته بلفظ نقاش و بلفظ مصور خود را
موصوف ساخته پس علماء تجاوز نمیکنند از آن
لفظ بلفظی دیگر و هرچند که معنی هر دو لفظ یکی

باشند و در شناختن معنیهای آن صفات دو مرتبه
دارند مرتبه اول آنست که از حضرت رسول و حاملان
علم او که ائمّه معصومین اند صلوات الله علیه
و علیهم یاد گیرند معانی آن صفات را مرتبه دویم
آنست که مواظبت کنند بر عبادات و ریاضات
و مجاهدات و تدبّر نمودن در آفریدن ارضین و
سموات و فکر کردن و احاطه نمودن با فراد و جزئیات
آن معانی که حضرات تعلیم کرده باشند بایشان و ملازمت
ذکر الله تعالی و خواندن او بآن صفات تا وقتی که
دلهای شان بحقیقت انوار آن معانی منور گردد و نفسهای
امّارة و لوّامهٔ شان مطمئن شود و بمرتبهٔ کنتُ
سمعَهُ الّذی یَسمَعُ بِهِ وَبَصرَهُ الّذی یُبصِرُ بِهِ چنانچه
مذکور

خواهد شد برسند و ملخّص آنچه از حضرات
صلوات الله علیهم در باب صفات مسموع شده آنست
که دانستن صفتهای الله تعالی عبارتست از دانستن
آن غایت و اثری که مترتّب شود بران صفات چنانچه
بعضی سوال کرده اند حضرت امام محمّد باقر را صلوات
الله و سلامه علیه از معنی غضب که در آیهٔ
کریمهٔ وَمَن یَحلِل عَلَیهِ غَضَبی فَقَد هَوی واقع است
پس آن حضرت فرمودند که غضب حق عبارتست
از عذاب و عقاب او و چنانچه وارد شده است
که بعض زنادقه از حضرت امام جعفر صادق صلوات
الله و سلامه علیه سؤال کرد که آیا حق تعالی را
رضا و سخطی هست لیکن آن رضا و سخط مانند

بانه پس آنحضرت فرمود که

رضا و سخط بندگان نیست بلکه رضای حق تعالی عبارتست
از ثواب و سخط او عبارتست از عقاب و توضیح
این سخن آنست که آدمی هرگاه متصف شود بصفتی
پس آن صفت معنی دارد و اثر هم دارد اما معنی آن
صفت پس آن در ذات آدمی حلول میکند مانند صفت
علم که معنی آن صورت ذهنی است و آن صورت
در ذهن عالم حلول میکند و مانند صفت رحمت
که معنی آن رقتی است که در دل آدمی حلول میکند
و مانند صفت غضب که معنی آن حالتیست که
حاصل میشود در دل آدمی بسبب جوشیدن خون
و گرمی مزاج که نفس آدمی بسبب حلول آن حالت
در اثر آن و حرکة میکند بسوی انتقام و ایصال

ضرر

ضرر بمغضوب علیه و اما اثر پس آن چیزیست که
مترتب میشود بر آن صفت یعنی هرگاه آدمی متصف
باشد بصفتی آن چنان از آن کس بظهور می آید مثلا
هرگاه آدمی متصف شود بصفت علم و قدرت همه
کارهای او درست و بموقع و موافق مصلحت باشد
و این اثری است که از علم و قدرت ناشی میشود و هرگاه
متصف شود بصفت رحمت مهربانی میکند و این
مهربانی اثری است که از صفت رحمت حاصل میشود
و هرگاه متصف شود بصفت کرم چیزی میدهد و
می بخشد بمردم و چیزی دادن و بخشیدن اثری است
که از صفت کرم بظهور می آید و هرگاه کسی متصف
شود بصفت غضب عذاب و عقاب میکند و این

اثری که بر صفت غضب مترتب میگردد و برین قیاس
سایر صفات پس حکم کردن و جزم نمودن بانکه فلان
کس متصف است بفلان صفت موقوف نیست بر فهمیدن
معنی آن صفت و تصور حقیقت آن بلکه هر کسی
که مشاهده کند که اثری از آن آثار از شخصی ظاهر گردد
حکم جزم میکند که آن شخص متصف است بفلان
صفت و تصور صفت بهمین وجه مذکور کافیست
در حکم چنانچه تصور محکوم علیه بوجه کافیست
در موصوف ساختن الله تعالی بصفات خود و هرگاه
این سخن در باب صفات بندگان واضح و روشن
گردد میگوئیم که هرگاه حق تعالی را موصوف سازیم
بصفت علم و جزم میدانیم که معنی آن صفت

که

که صورت ذهنی باشد در ذات مقدس او حلول
نکرده است چرا که آن ذات مقدس از ذهن و امثال آنکه
چیزی حلول کند در او منزه هست و متعالی بلکه
چونکه می بینیم که کارهای او همه محکم است و متقن
و موافق حکمت و مصلحت حکم جزم میکنیم که
او عالم است و قادر و همچنین هرگاه او را بصفت
رحمت موصوف میسازیم جزم میدانیم که آن معنی
مذکور از برای رحمت که رقت دل است در ذات
مقدس او حلول نکرده است چه آن ذات مقدس
از دل و از حلول منزه هست بلکه چونکه مشاهده
میکنیم که آثار رحمتهای او بی نهایت است چنانکه
در کلام شریف خود فرموده که فانظر الی اثار رحمت الله

یعنی پس نظر کن بسوی اثرهای رحمت خدا حکم
جزم میکنیم که او رحیم است و برین قیاس باقی
صفات پس ظاهر و روشن شد معنی کلام
حضرت امام جعفر صادق صلوات الله وسلامه
علیه که فرموده که صفتهای الله تعالی مانند صفات
بندگان نیست چرا که بنده هیچ قدرتی ندارد آنکه
اثری ازان اثرهای مذکور بعمل آورد بدون آنکه
معنی صفت در ذات او حلول کند و آن اثرهای
مذکور بر وجه اکمل و اتم بر نفس ذات مقدس
واجب مترتب میشوند و حاصل میگردند بی آنکه
احتیاج شود بحلول معنی صفت در ذات
مقدس او و مشخص است اینکه هرگاه حق تعالی بنده

خود را

خود را قادر گردانیده باشد بر موجود ساختن
چنانچه اثرها بسبب حلول معنی صفت در نفس بنده
نیز قادر است آنکه موجود سازد آن اثرها را
بر وجه اکمل و اتم بی آنکه معنی آن صفت حلول کند
در ذات مقدس او **واما راه حکما** پس ایشان
موصوف میسازند حق تعالی را بهر صفتی که عقلهای
ایشان قبول کند آن صفت را و موصوف نمی
سازند او را بصفتی که عقل شان قبول نکند آن صفت را
چنانکه حق تعالی را بصفت علم موصوف میسازند
و بصفت قدرت و کلام موصوف نمیسازند و
در معنیهای صفات نظرهای دقیق و فکرهای
عمیق میکنند که شاید که معنیهای صفات واجب

تعالی را بشناسند و هر طایفه فراخور استعداد عقل
خود ایشان چیزی گفته اند و اکثر ایشان در ذات
واجب تعالی تعمق کرده اند و حرفهای بسیار گفته اند
و تعالی الله عن ان تدرک حقیقته العقول و
الابصار و این راه در شرع مذموم است و احادیث
بسیار در باب نهی کردن از آن وارد است اما یکی
از فضلا حدیثی را نقل کرده از حضرت امام محمد باقر
صلوات الله و سلامه علیه و تلویح و اشارة کرده
بآن حدیث بر آنکه جایز است فکر کردن در معانی
صفات الله تعالی و شناختن حقیقت آنها
بحسب عقل و حدیث چنین است کلما میزتموه
باوهامکم فی ادق معانیه مخلوق مصنوع مثلکم

مردود

مردود الیکم و لعل النمل الصغار تتوهم ان
لله تعالی زبانیتین فان ذلک کمالها و تتوهم
ان عدمها نقصان لمن لا یتصف بهما و هکذا حال
العقلاء فیما یصفون الله تعالی به و اعتقاد
فقیر آنست که این حدیث مطلقا دلالت نمیکند
بر جایز بودن آن معنی مذکور بلکه این حدیث
تقویت و تاکید میکند احادیث منع و نهی را
زیرا که حاصل معنی این حدیث چنین است که هر
معنی که تصور کنید آنرا بعقلهای خود از
از برای صفات حق تعالی و تمیز دهید او را بفکر
های خود هر چند که در غایت دقت باشد پس
آن مخلوق است و مصنوع مثل شما که مخلوقید

ومصنوع عيد وشما سزاوار يد بآنمعنی نه حق تعالى و
وحق تع ازان منزه هست ومبرا وبسا باشد كه مورچه
كوچك هرگاه در مقام شناسائی حق در آيد كمال
برند كه پروردگار ايشان دو شاخ دارد چه
كمال خود را دران ديده اند ونقص خود را در نداشتن
آن دانسته اند وحال عقلا چنين است در آنچه
موصوف ميسازند با والله تعالى را حاصل نتيجه
حديث همين است وظاهر لفظ عقلاء باسباق
حديث دلالت ميكنند برانكه مراد بعقلا درينجا
هر جماعتی وهر طايفه كه معانی صفات را از راه عقل
بفهمند وتصور كنند واين حديث تلويح دارد
بمذمت آنها وصريح است بآنكه عقل بشری قاصر است

وعاجز

وعاجز از ادراك صفتهای مقدس حق تعالى وانكه
عقل هرچه دران تعقل وتصور كند همه غلط است
وبی اصل پس چگونه استنباط توان كرد ازين حديث
آنكه فكر كردن در معانی صفات وشناختن حقيقت
آنها بحسب عقل درست وروا باشد وبعض عارفان
درين مقام اين رباعی دارند • گفتم همه ملك حسن
سرمايه تست • خورشيد فلك چو ذره در سايه تست
گفتا غلطی زما نشان نتوان يافت • از ما تو هر آنچه
ديده پايه تست • وبدانكه آن فاضل بعد از آنكه تلويح
كرده بود بان معنی مذكور چنين گفت كه معرفت
وشناسائی كه عقل بشری بآن ميتواند رسيد چند
مرتبه دارد كه هر مرتبه وظيفه جمعيت وسلطان

المحققین خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه در بعضی
از مصنفات خود آورده است که مثال پایین ترین مراتب
معرفت مانند کسی باشد که بشنود آنکه موجودی هست
که هرچه باو میرسد معدوم میشود و آنچه محاذات
او در می‌آید روشنی میکردد و هرچند از ان بر میدارند
کم نمیشود و نام آن آتش است بی آنکه آتش دیده باشد
ونظیر این مرتبه در شناخت حق شناسائی مقلدانست
که از پدران واستادان خود هرچه که شنیده اند
قبول کرده اند و ازین مرتبه بالاتر در معرفت آتش
مرتبه جمعیست که از دود دودی مشاهده کنند و
یقین دانند که موجودی هست که این اثر آنست و
از ان برخواسته ونظیر این مرتبه در معرفت حق تعالی

معرفت

معرفت جمعیست که بدلیل و برهان اثبات کرده باشند   واجب را
و ازین مرتبه بالاتر در شناسائی آتش مرتبه جمعیست که
احساس بگرمی آن کرده باشند و مشاهده کرده اند موجودات را
بسبب روشنائی آن ونظیر این مرتبه در خداشناسی مرتبه
جمعیست از مؤمنان خالص که اطمینان خاطر در شناخت
ایشان اعلی رسیده باشد وبعلم الیقین دانند که اوست
خالق کل کائنات و روشنی بخش ارض وسموات چنانچه
خود در توصیف خود فرموده که الله نور السموات
والارض وازین بلندتر مرتبه کسی است که پیکر وجود
خود را بآتش داده تمام سوخته باشد ولاشئ محض
کردیده ونظیر این مرتبه در معرفت واجب معرفت
ارباب شهود وفناء فی الله است تمام شد کلام محقق

طوسی علیه الرحمه و فقیر گوید که این کلام دلالت
نمیکند بر مطلب آن فاضل چرا که ممکنست آنکه مراد
خواجه ازین مراتب مراتب اعتقادات باشد و هیچ
شکی نیست در آنکه آنها متفاوت اند بهمان طریقی که بیان
کرده و آن تفاوت در تصدیق بهم رسیده نه در تصور
اگرچه در تصور تفاوتی میباشد باعتبار زیادتی
و کمی متصورات و غیر آن و آن تفاوت گاه باشد که
باعث شود بر تفاوت در تصدیقات اما تفاوت
در تصدیقات باعث میشود بر آن تفاوت کلی که در
مراتب واقع است و از سیاق کلام آن فاضل چنین مفهوم
میشود که آن تفاوت کلی بسبب تصورات می باشد چه
اصل کلام او در باب تصور کردن و شناختن حقیقت

معانی

معانی صفات بوده است و این مطلب بجا نیست از آن
مطلب و حاصل معنی کلام محقق باین معنی بر میگردد که
آدمی هرگاه معانی صفات حق را از کلام اهل بیت صلوات
الله علیهم السلام فهمیده باشد پس بعد از آن بسبب کثرت
تفکر در خلق الارضین و السموات و بسیاری ریاضات
و مجاهدات در عبادات و مشاهده الطاف ربانی و
عنایات سبحانی اعتقادات آنکس قایم تر میگردد تا بمرتبه
علیا برسد چنانچه قبل ازین مذکور ساختیم و بلند
ترین آن مراتب مرتبه حضرات انبیا و اوصیاء است
صلوات الله علیهم و بآن مرتبه علیا حضرت امیر
صلوات الله و سلامه علیه اشارت فرموده که لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا یعنی اگر پرده برخیزد یقین و

و گفته محقق علیه الرحمه که و
الیقین داند که اوست
کاینات تا الحشر صریح
در این مدعا

اعتقاد من زیاد نمیشود با وجود آنکه حضرت سید المرسلین
چنین فرموده‌اند که ما عرفناک حق معرفتک پس آن معرفتی
که در کلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله واقع شده
عبارتست از تصور ذات مقدس و معرفتی که مستفاد
میشود از کلام حضرت امیر در این حدیث و غیره عبارتست
از تصدیق و بسبب این تحقیقی که مذکور ساختیم برطرف
میشود منافات از میانه آن احادیث و باطل میشود و
شکسته میشود در حرفهای بعضی ملاحده که میگویند که
مرتبه ولی از مرتبه نبی بلندتر است بسبب این احادیث
والله الهادی مقدمه دویم آنست که لفظ قرب گاه
اسناد میشود بواجب تعالی نسبت به همچنین چنانچه
گذشت در کلام حضرت امیر صلوات الله و سلامه علیه

در اول

در اول این فصل و معنی آن قرب احاطه علم است و تدبیر و
گاه اسناد میشود بواجب نسبت ببندگان خود مانند
آیهای مذکور و ظاهر معنی قرب در اینجاها همین احاطه
علم و تدبیر است و معنی دیگر خلاف ظاهر در مانند اینجاها
از برای قرب نیز میتوان گفت چنانچه بگوییم که نزدیکی
خدای تعالی به بنده خود عبارتست از نزدیکی دلایل وجود
او به انسان و بسیاری براهین و شواهد ربوبیت در
نظر هوشیاران بیت برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار حتی آدمی هرگاه که
در عجایب آفرینش خود بعین بصیرت نگرد دلایل بسیار
و براهین بی شمار بر وجود واجب قادر مختار مشاهده
نماید چنانچه حق تعالی فرموده است که و فی انفسکم

افلا تبصرون بلکه هر ذرهٔ از ذرات دلیلی است
قاطع بر وجود او • ففی کل شیء له آیة • تدل علی
انه واحد • و وجود هر موجودی از کاینات برهانیست
ساطع بانکه لا اله الا هو و ان من شیء الا یسبح بحمده
پس جوینده سالك هرگاه بعین بصیرت تامل کند
میبیابد و طالب صادق هرگاه بنفس خود نظر کند
مطلوب خود را میبیند و این یك معنی است از جمله
معنیهای حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه و
گاه لفظ قرب اسناد میشود به بنده نسبت بماعدای
واجب و معنی آن نزدیکیست در زمان یا مکان یا
زیادتی اعتبار و بلندی منزلت و مرتبت که حاصل
میشود مر او را بسبب زیادتی محبت چنانچه میگویند

که فلان

که فلان کس نزد پادشاه قرب دارد یعنی منزلت و مرتبت
آنکس نزد پادشاه بلند است و پادشاه دوست میدارد
آنکس را و گاه اسناد میشود به بنده نسبت بواجب چنانچه
میگویند که فلان کس نزد الله تعالی قرب دارد و معنی
این قرب مکانی و زمانی نمیتواند بود البته چه الله تعالی
منزه است از مکان و زمان بلکه معنی آن زیادتی
اعتبار است و بلندی مرتبت و منزلت آنکس که حاصل شود
مر او را بسبب دوستی و محبت الله تعالی و این قرب
حاصل میشود مر بنده را بسبب کناره گرفتن از
خلق و پناه آوردن بسوی حق بملازمت ریاضات
و مجاهدات مشروعات و تفکر کردن بسیار در آثار
صنع الهی و عجایب صنایع ارضین و سموات و مداومت

نمودن بر عبادات مفروضات و مندوبات چنانچه در حدیث
صحیح مشهور میانهٔ خاص و عام وارد است که ما یتقرب
الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت علیه و انه
لیتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت
سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه
الذی ینطق به و یده التی یبطش بها ان دعانی اجبته
و ان سألنی اعطیته یعنی نزدیکی نمیجوید بسوی من
بندهٔ من بچیزی که آن چیز دوستر باشد نزد
من از عبادتهای واجبی و بدرستی که بنده نزدیکی
هم میجوید بسوی من بعبادتهای سنتی تا آنکه
دوست میدارم اورا پس هرگاه دوست بدارم
اورا خواهم بود بجهت او بمنزله گوش او که بآن گوش
میشنود

میشنود و بمنزلهٔ دیدهٔ او که بآن دیده می بیند و بمنزلهٔ
زبان او که بآن زبان حرف میزند و بمنزلهٔ دست او
که بآن دست کار میکند اگر بخوانند مرا اجابت کنم
اورا و اگر سؤال کند مرا عطا میکنم اورا اینست حاصل
ترجمهٔ این حدیث اما شیخ فاضل ربانی اعنی شیخ
بهاء الدین عاملی علیه الرحمة در کتاب اربعین خود
نزد شرح کردن این حدیث عبارتی چند در غایت
لطافت بلفظ عربی ادا فرموده که حاصل ترجمه آن
عبارات چنین است بباید دانست که صوفیان
و صاحبان دل را درین مقام سخنان روح فزا و
اشارتهای غم زداست که مشام جان از استشمام
روایح آن معطر است و قالب بیجان در شنیدن

محاسن او روان اثر هایتش دریافتن معنی آن
هر کسی را میسر نیست و فهمیدن آنچه از ان مراد است
هر کسی را مقدور نی بلکه پی بمقصود از ان نمیتواند
برد مگر کسی که احشای خود را باتش محنت و ریاضت
در اندازد و تن خود را در بوتهٔ مشقت مجاهدات
کداز داده از عشق تعلقات پاک سازد و خود را
بسبب ریاضت و تصفیهٔ باطن بمشرب ایشان
آشنائی دهد و بمطلب ایشان مربوط سازد و
اما کسی که پی بمضمون ایشان نتواند برد و بمشرب
ایشان آشنا نتواند شد بواسطهٔ گرفتاری بحظوظ
دنیای فانیهٔ دنیهٔ و در افتادن بلذات ضایعهٔ
بدنیه او را از شنیدن این کلمات خطر عظیم است

از در افتادن بظلمات زندقه و الحاد و گرفتار شدن
بمهالک حلول و اتحاد تعالی الله عن ذلک علواً
کبیراً و ما بیان میکنیم مقصود شان از ین کلمات
و ظاهر میسازیم مطلوب ایشان از ین فقرات بروجهی
که فهمیدن آن آسان شود و پی بردن بمعنی آن
مشکل نماند پس میگوییم که این سخنان کنایه است
از نهایت قرب و نزدیکی بسوی واجب تعالی و بیان است
از برای استیلاء پادشاه محبت بر ظاهر و باطن بنده
و بر پنهان و آشکار او و مراد حضرت ذو الجلال
و الاکرام از ان کلام والله اعلم آنست که بدرستی که
من هرگاه دوست بدارم بندهٔ را از بندگان خود میکنم
او را بسوی مقام موانست و الفت خود و میرسانم

او را بعالم آشنائی و اتصال با خود چنان میکنم که
فکر او همه مستغرق اسرار ملکوتی گردد و حواس او
حیران انوار جبروتی شود پس در آن هنگام ثابت
و قایم میگردد در مقام قرب من قدم او و آمیخته
میشود بمحبت و دوستی من رگ و پی و گوشت و خون
او تا آنکه خود را از خود غایب بیند و حواس و قوای
خود را در میان نبیند پس بمخلب دوستی من پردهٔ
مغایرت را درهم درد و باتش محبت من خرمن
دوئی را درهم سوزد و بگوید بیت پیش نظر و فکر
دل و درون جانم یار است و همین یار و همین یار دگر
هیچ تا آنکه چنان شود که گوش او سوای ذکر من
نشنود و چشم او غیر مرا نه بیند بلکه چشم و گوش

و عقل

و عقل و هوش خود را حق پندارد چنانکه شاعر
عرب گفته جنونی فیک لا یخفی و ناری منک
لا تخبو فانت السمع و الابصار و الارکان و القلب
تا اینجا کلام شیخ مرحوم است و هرگاه این دو مقدمه
واضح و معلوم گردید اکنون شروع میکنیم در بیان
وجه تامل در کلام آن مفسر صاحب ذوق و میگوییم
و میگوییم که تامل فقیر در کلام آن مفسر سه جهت
دارد اول آنکه از گفتن او که آدمی هرگاه چیزی را
طلبد یابد حق را نیز هرگاه جوید بیابد مفهوم میشود
که مراد او بقرب حق معنی دوم است یعنی
نزدیکی بدلایل و شواهد ربوبیت زیرا که جستن
و جوییدن حق عبارتست از نظر کردن بدلایل

وشواهد ربوبیت او و یافتن و شناختن او عبارتست
از تصدیق نمودن و اعتقاد کردن بوجود او چنانچه
در مقدمه اول معلوم شد و این کلام تمام است
و درست لیکن گفتن او که قرب حق را ادراک
نمیتوان کرد منافاتی با این کلام دارد زیرا که
ازین کلام مفهوم میشود که حقیقت قرب که کیفیت
است از برای حق تعالی ثابت نمیتوان کرد چرا که خدا
از کیفیات منزه است و معنی دیگر از برای قرب حق
ادراک نمیتوان کرد پس هرگاه معنی قرب حق را ادراک
نتوان کرد چگونه در یابند و بشناسند او را و
این کلام همچنانکه با کلام اول او منافات دارد
با طریقهٔ علما و حکما هم درست نمی آید زیرا که علما

وحکما

وحکما هر دو از برای صفات حق معنی میگویند
چنانکه گذشت در مقدمه اول و هرگاه صفت بمعنی
کیفیت ثابت نتوان کرد لازم نمی آید که بهیچ وجه معنی
دیگر ثابت نتوان کرد جهت دویم آنست که این مفرّ
بعد از آنکه معترف شده بآنکه قرب حق را ادراک
نمیتوان کرد متمثل شده بمثنوی و آن تمثیل مشعر است
بآنکه قرب حق اینچنین معنی دارد که میتوان یافت
و آن از قید هستی رستن است جهت سیوم
آنست که این معنی که از برای قرب مذکور ساخته
فناء فی الله است باصطلاح صوفیان که عبارتست
از قرب بنده نسبت بحق چنانکه در مقدمه دویم
معلوم شد و حرف ما در آن قربی که در آیه کریمه

واقع شده که عبارتست از قرب حق به بنده
و در مقدمه معلوم شده که هر قرب بمعنی جدا است
و هر چند که آن معانی مشترک اند در لفظ قرب و
نمیتوان گفت که چونکه قرب از امور نسبی و اضافیست
پس هرگاه اسناد شود بچیزی نسبت بچیزی دیگر
بهر معنی که باشد می باید که آن چیزی دیگر متصف
شود بآن قرب بهمان معنی زیرا که معنی اضافی
و نسبی قرب عبارتست از آن کیفیتی که مفسر معترف
شده باستفاده از حق تعالی و آنکه الله تعالی از آن
منزه است و اما آن معانیهای دیگر که از برای قرب
مذکور شده مشخص و معلوم است که هر یکی از آن که برای
حق باشد صفت بنده نمیتواند شد و هر کدام که

از

ان

از برای بنده است از برای حق نمیتواند شد بلی میتوان
گفت که قرب بنده هرگاه بمعنی از قید هستی رستن باشد
قرب خدا به بنده بمعنی از قید هستی بردن میتواند شد
اما این معنی تازه است و متعارف نیست با وجود
آنکه احتیاج به تمحل و تکلف دارد و بحثی که مذکور
خواهد شد برین توجیه نیز وارد میشود و
همچنین نمیتوان گفت که مراد او این باشد که خدای
تعالی نزدیک میشود به بنده بآن نزدیکی غیر مدرک
در وقتی که بنده فناء فی الله گردد و از هستی خود بگذرد
چرا که این معنی غیر معلوم اگر ثابت شود مناسبت
باین آیه کریمه ندارد و عجز آیه موافق نمیشود با
صدرش و وارد میاید بر او و بر آن توجهات

سابق آنکه این قرب مخصوص است بخواص شده کان
ومناسبت ندارد بآن قربی که درین آیهٔ کریمه مذکور است
زیرا که مشخص است که ضمیر الیه راجع است بانسان
که در صدد آیه مذکور است و آن جنس انسانست
نه جماعت مخصوص بلکه اظهر آنست که الف و لام
انسان استغراقیست یعنی بدرستی که ما آفریده ایم
هر فرد فردی از افراد انسان و ما نزدیکتریم بسوی
هر یک یک از حبل الورید نه آنکه ما نزدیکتریم
ببعضشان از حبل الورید مطلب آنکه ساختن
عبارتهای این قسم احتیاج دارد بتکلفات چند
که مذکور شد ساختن آنها انسب است و اولی

فصل دویم در تفسیر آیهٔ کریمهٔ واعلموا ان

الله

الله یحول بین المرء وقلبه این آیه کریمه در سورهٔ
انفال است و اول آیه چنین است یا ایها الذین
آمنوا استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم لما یحییکم
واعلموا ان الله یحول بین المرء وقلبه وانه الیه
تحشرون یعنی ای گروه مؤمنان اجابت و اطاعت
کنید مر خدا را و مر فرستادهٔ او را که حضرت رسول است
صلی الله علیه وآله هرگاه بخواند و دعوت کند شما را
بسوی آنچه زنده کرده اند شما را و توضیح این سخن
آنست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله
دعوت میکند مردم را بسوی سه چیز که هر یک
از آن سه چیز باعث حیات و سبب زندگانی میشود
اول علوم دینی که حیات و زندگانی دل از آنها

حاصل است چنانچه حضرت امیر المؤمنین و سید
الوصیین فرموده که النّاس موتیٰ و اهل العلم احیاء
یعنی جاهلان مرده‌اند و عالمان زنده‌اند و مراد از علم
دین که حضرت مردمان را بسوی آن خوانده است
و باعث حیوة و زندگانی باشد در فصل سیوم مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی **دویم** اعتقادات صحیحه
و اعمال فاضله مانند عبادات و طاعات واجبی و سنتی
و کارهای خیر و برّ و احسان که باعث اند بر حیات
ابدی در نعیم مقیم سرمدی **سیوم** جهاد است و
جهاد اگرچه داخل است در اعمال فاضله لیکن
سزاوار است بانکه بر خود فصلی جدا شود بدو سبب
اول آنست که ظاهر سیاق آیه مذکوره اشعار میکند بانکه

جهاد

جهاد مراد است باعتبار آنکه بعض آیات سابق و
لاحق در باب احوال جهاد واقع شده **سبب دویم**
آنکه جهاد باعث بر حیات و زندگانی است از سه جهت
اول آنست که جهاد عملی است فاضل و باعث است
بر حیوة ابدی در نعیم مقیم سرمدی جهت **دویم**
آنست که جهاد باعث بر توفیق یافتن شهادت است
و نص قرآن صریح است بانکه شهیدان زنده‌اند
و مرده نیستند چنانچه حق تعالی فرموده است که و لا
تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء
عند ربهم یرزقون یعنی والبته مپندار آنان را که
کشته شده‌اند در راه خدای تعالی که ایشان مرده‌اند
بلکه ایشان زنده‌اند نزد پروردگار ایشان با تمتعی

که هر سال ثواب غزوه بایشان میرسد یا باینمعنی
که خاک ایشانرا نمی خورد و نمیشوند ایشان مانند
سایر مردگان یا باینمعنی که جواب سلام زایران میدهند
و بدستور زندگان روزی داده میشوند از میوهای
بهشت و ممکن است که جمیع این معانی مراد باشد
جهت سیوم آنست که جهاد موجب بقاست زیرا
که اگر مؤمنان ترک کنند جهاد را دشمنان غالب
میشوند و قوی و زیاد میگردند و مؤمنان را
هلاک سازند و مستاصل کنند پس جهاد باعث
بقا و زندگانی ایشانست واعلموا ان الله یحول
بین المرء وقلبه یعنی و بدانید که خدا تعالی حایل
میشود و جدا میکند میانه آدمی و دل او و توضیح
این

این سخن موقوفست بر دو مقدمه مقدمه اول
بباید دانست که لفظ دل بر سه معنی اطلاق میشود
اول پارچه گوشتی که صنوبری الشکل است و در طرف
پهلوی چپ میباشد و این دل در جمیع حیوانات میباشد
و مخصوص آدمی نیست دویم لطیفه ربانی روحانی
که باین دل جسمانی تعلق دارد و آن لطیفه دریابنده است
و داننده و شناسنده و مخاطب و معاتب و محاسب و
مطالب و سه نام دیگر هم دارد نفس و روح و عقل
و این دل مخصوص آدمی است و آدمی بسبب این دل ممتاز
میشود از سایر حیوانات بلکه فی الحقیقه آدمی همین حقیقت
دل است و هر چند که در عرف لفظ آدمی بر مجموع
بدن و این لطیفه اطلاق میشود و مجاز بر بدن تنها

هم اطلاق میشود چنانچه میگویند که این مرد مُرده
آدم است و از اینجا ظاهر و معلوم شد که لفظ آدمی نیز
بر سه معنی اطلاق میشود اوّل مجموع بدن و این لطیفه
دویم همین لطیفهٔ تنها سیوم بدن تنها و گویند که
دل فی الحقیقه همان گوشت صنوبری است و وجه
نامیدن این لطیفه باین نام آنست که این لطیفه علاقهٔ
و ربطی تمام دارد بآن پارچه گوشت و بسبب علاقهٔ آن
با دل بکل بدن متعلق شده و بسبب همین ربط نام نامیده
شده بنام دل و چونکه دل در سینه میباشد این لطیفه را
نیز بسینه نسبت میدهند و در قرآن مجید چنین آمده
که فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی
الصدور یعنی بدرستی که نابینا و کور نمیشود چشمها
ولیکن

ولیکن نابینا و کور میشود دلها که در سینها می باشد و متخیل
که مراد از کور و نابینا بودن دل آنست که ادراک
نکند و در نیابد حقایق اشیا را و ادراکات او بآن
گوشت متصور نمیشود و دلی که در سینه می باشد
همان پارچه گوشت است و امّا آن لطیفهٔ درّاکه
پس آن جائی و محلی ندارد بنا بر مذهب اکثر محققان
امّا چونکه با این پارچه گوشت علاقهٔ تمام دارد
نامیده شده بنام او و نسبت داده شده بمکان و
محلّ او که سینه باشد و صوفیان باعتبار علاقهٔ
آن لطیفه با دل دل را عرش میگویند و سینه را کرسی
و فقیر این تشبیه را ناخوش میدانم و حدیث قلب
المؤمن عرش الله اگر صحیح باشد وجه دیگر دارد

وبمعنی حدیث کنت سمعه الذی یسمع به برمیگردد
که در فصل اول مذکور شده و لفظ سینه و کرسی
در آن حدیث نیست سیوم قوت عاقله که در مقدمهٔ
دویم مذکور خواهد شد و اطلاق دل برین قوت
مجاز است و کمتر است از اطلاق او بر آن دو معنی
سابق مقدمهٔ دویم بباید دانست که این لطیفهٔ
ربانی بمنزلهٔ پادشاه است و بدن بمنزلهٔ مملکت او
پس بدن در تحت تدبیر و تصرف دل است و حواس
باطنی و ظاهری و باقی قوا و جوارح همه بمنزلهٔ جنود
و خدمتکاران و فرمان برداران آن پادشاه است
و این پادشاه دو وزیر دارد یکی عاقل است و ناصح و مصلح
و آن قوهٔ عاقله است که بآن تمیز می کند نیک را از بد
و جنس

و خیر را از شر و حریص میشود بر کسب کمالات و
تحصیل علوم و اتصاف بصفات حمیده و تخلق باخلاق
پسندیده که متضمن فوز بسعادت ابدیست
و وزیر دیگر جاهل است و مغوی است و مفسد و آن
قوت شهوانی است که بآن ادراک لذات جسمانی
و حظهای دنیای فانی مینماید مثل خوردن و آشامیدن
و جماع کردن و غلبگی جستن بر خصم و امثال آن از
لذات عاجله فانیه پس این پادشاه اگر وزیر ناصح را
بر وزیر مفسد مسلط سازد و قوهٔ شهوانی را مطیع
و منقاد قوهٔ عاقله سازد عدالت آن پادشاه در
ملک بدن ظاهر میشود و بسبب این عدالت بسعادات
عظیمه و کمالات کریمه فایز گردد و اگر وزیر نادان مفسد را

بر وزیر عاقل مصلح مسلط سازد و قوت عاقله را مطیع
و منقاد قوت شهوانی گردانند باندک مدتی والعیاذ
بالله این وزیر بر پادشاه مستولی شود و مملکت
بدن را از دست او انتزاع میکند و بنده آقا و آقا
بنده میگردد و این معنی خرابی مبین و نقصان
دنیا و دین است و بباید دانست که معشوق
آن پادشاه که عبارتست از آن دل جسمانی بمنزلهٔ
جانست از برای جمیع خدمتکاران که قوی و حواس
و اعضا و جوارح باشد پس هرگاه مکدر شود کل
حواس و جوارح مکدر میشوند و هرگاه مریض
گردد همه مریض گردند و هرگاه برطرف شود
همه برطرف شوند پس آن لطیفه هرگاه خواهد

که

که جوارح را و قوی کار فرماید بامداد دل میفرماید
و قوی و جوارح هرگاه خواهند که امداد نمایند
بمدد دل امداد می نمایند فتبارک الله احسن
الخالقین و هرگاه آن دل ضایع و فاسد گردد
نه آن لطیفه قدرت دارد که بخدمتکاران کار
فرماید و نه خدمتکاران قدرت دارند که کار
کنند و وحشت می افتد میانهٔ عاشق و معشوق
و جدائی حاصل میشود میانهٔ رامق و مرموق ه
فسبحان من قهر عباده بالموت و هرگاه این
دو مقدمه معلوم شود پس میگوییم چونکه حق تع
از حلول و اتحاد منزه هست لابد است از
تجوز کردن در لفظ بحلول و او را بمعنی یفصل و

مانند آن تفسیر باید کرد یعنی خدای تعالی جدا میکند
میانهٔ آدمی و دل او وچونکه جدائی افکندن میانهٔ
چیزی و عین آن چیز متصور نمیشود و متبادر از لفظ
آدمی مجموع بدنست با دل و متبادر از لفظ دل
همین لطیفهٔ روحانی است پس از جدا ساختن
میانهٔ آدمی و دل او لازم می آید جدا ساختن میانهٔ
چیزی و عین آن چیز لهذا بعض علما و مفسران
تجوزی دیگر هم کرده اند در لفظ دل و بعضی
در مجموع این عبارت تجوز کرده اند و چندین
معنی از برای این آیهٔ کریمه مذکور ساخته اند که همه
خوب اند اما فقیر بیان ساختن هیچ کدام از آن معانی را
نه پسندیدم بجهت آنکه بعض آن معانی منطبق نمیشوند

برصدر

بر صدر آیه و بعض دیگر منطبق میشوند اما وجه کیفیت
انطباق را بیان نکرده اند و آن معانی را به تفصیل
نقل میکنم ان شاء الله تعالی و آنچه بخاطر قاصر فقیر میرسد
آنست که هر گاه ناچار است از تجوز پس گاه باشد که
بعض معانی غیر متبادر اقرب و انسب بمقام باشد
از مجازهای دیگر و قطع نظر از آن کرده در بعض
احادیث واقع شده که ایمان آدمی کامل نمیشود
مادام آنکه اعتقاد نکند و ایمان نیاورد بآنکه از برای
قرآن معنیهای متعدد میباشد و متحقق است که
بعض آن معانی متبادر است و بعض دیگر غیر متبادر
که و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم
پس فقیر بنا بر معنیهای دل و آدمی که در مقدمه

مذکور شدند سه وجه از برای این آیهٔ کریمه مذکور
میسازم اگرچه احتمالات عقلی نه اند که حاصل اند
از ضرب سه در سه لیکن حایل شدن و جدائی
کردن میانهٔ آدمی و دل او بنا بر این احتمالات
متصور نمیشود وجه اوّل از آن سه وجه آنست
که میتواند بود والعلم عند الله که مراد از آدمی
حقیقت آدمی است که نفس ناطقه باشد و مراد
از دل دل حقیقی است که گوشت صنوبری باشد
و حایل شدن و جدا ساختن حق تعالی میانهٔ آدمی
و دل او که عبارت از آنست که آدمی را بمیراند
یا آنکه گرفتار کند او را بمرضی یا مصیبتی بحیثیتی که
عاجز گردد از آنکه بعمل آورد آنرا وهما و مطلوبها

احتمال از آن ۹

خود را و بنا برین پس معنی که مناسب صدر آیهٔ
کریمه و سیاق کلام باشد اینست که ای گروه مؤمنان
اطاعت و اجابت کنید خدا را و پیغمبر او را هرگاه بخواند
شما را بسوی آنچه زنده گرداند شما را و مبادرت
کنید و بشتابید بسوی اجابت و اطاعت او و بنا بر حس
میدانید آنرا بساعت دیگر و بروز دیگر چرا
که خدا تعالی آدمی را میمیراند و مبتلا میسازد و
جدائی می افکند میانهٔ آدمی و میانهٔ دل او بمرگ
یا با بتلا و درین حالت مقدورش نخواهد شد
آنکه اطاعت و اجابت کند حضرت رسول را و
پشیمانی تاخیر و عدم اطاعت در وقت امکان
هیچ سودی بحال او نمی بخشد چه در برکلام

ترغیبی است و حث و تحریض بر عبادت و مسارعت
بسوی اطاعت حضرت در آن زمان و دیده
شان چرا که در زمان اقوال آن حضرت بین
در میان مؤمنان موجود است و ما مکلفیم باجابت
و اطاعت آن اقوال مانند آن جماعتی که در زمان
آنحضرت بوده اند وجه دویم آنست که مراد
بآدمی همان حقیقت انسان است که نفس ناطقه
باشد و مراد بدل قوت عاقله است و بنابرین
حایل شدن و جدا ساختن حق تعالی میانهٔ آدمی و
دل او عبارت از دو امر میتواند بود امر اول همانست
که در وجه اول مذکور ساختیم و معنی همان معنی است
بعینه امر دویم آنست که حایل شدن حق عبارت

از عدم

از عدم توفیق و سلب لطف باشد و توضیح این
سخن آنست که الله تعالی مسلط گردانید آدمی را
بر آن دو قوت مذکور یعنی قوت عاقلهٔ رحمانی
و قوهٔ مفسدهٔ شهوانی و آن دو قوت را مطیع و
منقاد او گردانید و او را قادر و مختار ساخت بر آنکه
هر دو را بکار فرماید و آگاه ساخت بسبب اوامر و
نواهی و قصص و اخبار بر آنکه هرگاه قوت عاقله را
کار فرمایی همیشه قوت شهوانی محکوم حکم تو خواهد
بود و بخیر دنیا و آخرت خواهی رسید و هرگاه دست
ازین قوت برداری و قوت شهوانی را خدمت
فرمایی آن قوت آهسته آهسته ترا اسیر خود میسازد
و بر تو مستولی میگردد و تو فرمان بردار او میشوی

وکل قوی وجوارح واعضا وآلات بدن که مسخر
وفرمان بردار تو هستند مسخر وفرمان بردار آن
قوت بدکردار میکردند وتو در تحت قهر آن
عاجز ومضطر ماندی ودنیا وآخرت هر دو از دست
تو میرود ذلک هو الخسران المبین ودر حدیث
واقع شده که آدمی هرگاه گناهی بکند خال سیاه در دل
او پیدا میشود پس اگر توبه واستغفار کند آن
خال سیاه برطرف میشود واگر توبه واستغفار
نکند آن خال سیاه آهسته آهسته زیاده میشود
تا آنکه تمامش را پرده کرده دل آنکس سیاه وتاریک
گردد ودر این وقت الله تعالی وا میگذارد آنکس را
با نفس خود ودست لطف از او برمیدارد نعوذ
بالله

بالله من ذلک واین حالت بعینه همین حالت کور است
چه آدمی هرگاه اسیر قوت شهوانی شده باشد
مقدورش نمیشود آنکه قوت عاقله خود را کار فرماید
پس حال او بحال کسی ماند که میان او ومیان آن قوت
حایلی ومانعی باشد وبنابرین پس حاصل معنی آیهٔ کریمه
والعلم عند الله چنین میشود که ای گروه مومنان
اطاعت کنید خدا را وپیغمبر او را چه اگر اطاعت نکنید
او را اطاعت شهوات نفس خود کرده باشید و
آن اطاعت بجای میکشاند که الله تعالی دست لطف
خود از شما برمیدارد وباین سبب حایل ومانعی میانهٔ
شما ومیانهٔ دلهای شما بهم میرسد که در آن وقت
اطاعت واجابت رسول مقدور شما نمیشود چه

اطاعت باعادل میسّر میشود ودل را باخته اید
واز دست داده اید ومیان شما ودلهای شما حایلی هست
وَجَعَلنَا مِن بَينِ اَيدِيهِم سَدًّا وَمِن خَلفِهِم سَدًّا
فَاَغشَينَاهُم فَهُم لَا يُبصِرُونَ وجه سیوم آنست
که آدمی عبارت از بدن باشد باعتبار تجوّز یا باعتبار
حذف مضاف ودل عبارت از آن لطیفه باشد والله
تعالی جدا میکند میانهٔ بدن آدمی وجان او بموت حقیقة
یا بمصیبتهای دیگر تجوّزاً وحاصل معنی این بحاصل معنی
وجه اول ودوم برمیگردد چنانچه پوشیده نیست و
اما آنچه علما ومفسران در تفسیر این آیهٔ کریمه گفته اند
پس بعضی چنین گفته اند که مراد از یحول بین المرء و
قلبه آنست که حث وترغیب کند بندگان را بر تصفیهٔ

دل وخالص ساختن آن پیش از آنکه جدا کند
حق تعالی میان آدمی ودل او بموت یا غیر موت
واز این کلام چنین مفهوم میشود که مراد این
مفسران آن باشد که مراد از مجموع این عبارت همین معنی
مذکور است بر طریق کنایه وتمثیل واین معنی خوبست
ونزدیک است بمعنی فقیر اما تمام انطباق ندارد
بر صدر آیه واگر بجای تصفیهٔ دل وخالص ساختن
آن را اجابت واطاعت رسول می گفته اند بهتر
بوده وبعضی از مفسران چنین گفته اند که این آیه
کریمه مانند آیهٔ کریمه وَنَحنُ اَقرَبُ اِلَيهِ مِن
حَبلِ الوَرِيدِ است ومعنی این آیه با معنی آن آیه
یکی است چرا که مراد از این آیه تمثیل است از برای

غایت قرب و نزدیکی حق تعالی از بندهٔ خود و آگاه ساختن
بنده را آنکه حق تعالی اطلاع دارد بر آنچه در دلها پنهانست
چراکه کسی که میان آدمی و دل او حایل باشد البته که
نزدیکتر باشد با آدمی از همه چیز و مطلع است بر مکنونات
سرایر او و فقیر گوید که این معنی ناتمام است و چنان
نمیشود با صد آیه مگر با چند کلمهٔ دیگر پس تمام باید کرد
باین طریق که پس آدمی نمی باید که بهانه بیاورد و عذر
بگوید از برای عدم مبادرت بسوی اطاعت رسول
بآنکه فلان کار داشتم بیمار بودم مشغول بودم و دعوت
رسول را نشنیده بودم چراکه خدا تعالی مطلع است
بر اسرار آدمی و میداند که آن عذرها اصل دارد یا نه
و پوشیده نماناد که این معنی مذکور نزدیکست بآنچه گفته اند
که

که معنی حایل شدن حق تعالی میانهٔ آدمی و میانهٔ دل
او آنست که دل آدمی قدرت ندارد آنکه پنهان کند
از خدا تعالی چیزی را و بعض مفسران چنین گفته اند
که معنی حایل شدن حق تعالی میانهٔ آدمی و دل او
آنست که حایل میشود میانهٔ آدمی و میانهٔ ارادت
و خواهش دل او و صرف میکند و برمیگرداند آن
اراده را بسوی ارادهٔ دیگر و بعض علما بیان کرده اند
این معنی را باین طریق که حق تعالی حایل میشود میانهٔ
مؤمن و خواهشهای دل او و هرگاه آن خواهشها معصیت
باشد و برمیگرداند او را بسوی خواهشهای طاعت
و حایل میشود میانهٔ کافر و خواهشهای دل او و هرگاه
آن خواهشها طاعت باشد باین معنی که قبول نمیکند

لطفهای او را با این معنی که توفیق طاعت باو میدهد
و فقیل کوید که این بیان تمام نیست و تتمه او آنست
که بکوییم در باب مؤمن و همچنین بر میکرداند دل مؤمن
خالص را از بعضی خواهشهای خوب بسوی خواهشهای
خوبتر چنانچه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و
سلامه علیه فرموده که عَرَفْتُ اللّٰه بِفَسْخِ العزایم
یعنی شناختم الله تعالی را بسبب فسخ کردن و باطل
ساختن خواهشها و ارادتها و همچنین بر میکرداند دل
مؤمن را از خواهشی که باعتقاد مؤمن خوب باشد
و بعلم خدا بد باشد یا عکس آن چنانچه حق تعالی
فرموده که وَعَسىٰ اَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ
خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسىٰ اَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللّٰهُ

یعلم

يَعْلَمُ وَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ یعنی شاید که ناخوش و مکروه
شمارید چیزی را که دوست ندارید آنرا و حال آنکه
آن چیز خوبست و خیر است از برای شما و شاید
که دوست دارید و بخواهید چیزی را و حال آنکه
آن چیز شر است و بد است برای شما و خدای تعالی
میداند مصلحت شما را و شما نمیدانید و بهتر از این آنست
که در اصل این وجه تعمیم دهیم و چنین بکوییم که حق تعالی
حایل میشود میانه آدمی و میانه ارادت و خواهش
او و میانه آدمی و میانه مراد او و از برای بیان این
شق دویم چنین بکوییم که الله تعالی حایل میشود میانه
مؤمن هرگاه خواهد که زیادتی لطف و تفضل کند
بآن مؤمن و میانه مراد قبیح او بسبب مانعی چند که

منع کنند او را از آنکه بعمل آورد آن فعل قبیح را و آن
آیه مذکور را درین مقام بیاوریم اما سید جلیل القدر
یعنی سید المرتضی رضی الله عنه وارضاه در کتاب غرر و درر
از برای این آیه کریمه پنج وجه مذکور ساخته است و هر
ازان پنج وجه بر میگردند با آنچه مذکور شده در آن دو
معنی سابق برین معنی **وجه چهارم** او که از بعض
علما نقل کرده آنرا اینست که مؤمنان در آن وقت فکر
میکردند در کمی ایشان و بسیاری دشمن و باین سبب
خوف و ترس در دلهای شان داخل میشد و کافران
فکر میکردند در بسیاری خود و کمی مؤمنان و شادی
و خوشی در دلهای ایشان جا میکرد پس خدای تعالی
خبر داد بمؤمنان آنکه من حایل میشوم میانه آدمی

و دل

و دل او یعنی میگردانم دل او را از حالتی بحالتی دیگر
پس مبدل خواهم کرد خوف و ترس دل شما را با امنیت
و خوشی و مبدل میسازم جمعیت خاطر دشمنان و شادی
شان را بتفرقه و غم و اندوه و ترس **معنی پنجم** که آن
سید مرتضی است خود اختیار کرده که خدای تعالی حایل میشود
میانه آدمی و میانه آنچه بخواند نفس او بسوی آن از
فعلهای قبیح بسبب امر و نهی و وعد و وعید و بعض
علما چنین گفته اند که الله تعالی حایل میشود میانه
آدمی و دل او باین طریق که محجوب و ممنوع میسازد
آدمی را از آنکه مطلع شود بر آنچه که در دل او
پنهان است نمی بینی که آدمی چیزهای بسیار میداند و
در بعض اوقات فراموش میکند آنها را و نمی یابد که

میان دل او و میان آنها حجابی هست و بعضی از حضرت
امام حسن زکی صلوات الله وسلامه علیه پرسیدند
که سبب فراموشی چه چیز است آنحضرت چنین فرمودند
که بر دل آدمی حُقّهٔ هست که آن حُقّه مقفّل است
و علمهای آدمی در میان آن حقّه است و کلید آن
حُقّه صلوات فرستادنست بر محمّد و آل او پس آدمی
هرگاه صلوات بفرستد وا میشود آن حقّه و بیاد او
می آید آنچه را که در آن وقت میخواهد و بعضی از
صوفیان در معنی این آیه کریمه چنین گفته اند که علما
دل را می یابند و عارفان دل را گم میکنند پس هر
طایفهٔ مقامی دارند و آیهٔ کریمهٔ إنّ فی ذلک لذکری
لمن کان له قلب اشارتست بمقام علما یعنی معنی

این آیه

این آیه چنین است که در قرآن موعظهٔ بلیغ و
پندی عظیم از برای کسی که دل داشته باشد که بسبب
آن دل تفکر کند در معانی قرآن و پند پذیر گردد و علما
صاحبان این دل هستند و آیهٔ کریمهٔ إنّ الله یحول بین
المرء و قلبه اشارتست بمقام عارفان چرا که عارفان
دل را گم میکنند و مطلقا خبر از حال خود نمیدارند
پس چگونه فکری و تدبّری میتوانند کرد بلی عارفان
در ابتدای سلوک احتیاج دارند بدل در بدایت
از دل ناچار است و در نهایت دل حجاب انوارست
و فقیر گوید که این معنی اگرچه بحدیث کنت سمعه
الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به که در فصل اول
مذکور شده تمام انطباق دارد امّا با این آیه مناسبتی

ندارد لیکن این مفسر عذر خود را در کلام خود
گفته است تمام شد معنیهائی که علما و مفسران از راه
لغت عرب و علوم عربیت و سیاق کلام گفته اند
واما آنچه در احادیث اهل بیت صلوات الله
وسلامه علیهم در باب تفسیر این آیهٔ کریمه واقع شده
چنین است روایت کرد حمزهٔ طیار از حضرت امام
جعفر صادق صلوات الله وسلامه علیه که آن حضرت
چنین فرمود که الله تعالی حایل میشود میانهٔ آدمی
ودل او باین طریق که آدمی خواهش میکند بعض
فعلهای بد را بگوش و چشم و زبان و دست
اما نمیکند هیچ کدام از آن فعلهای بد وهرچند
که خواهشی داشته باشد بآن فعلها و اگر احیانا

بکند

بکند پس نمیکند مگر آنکه دل او میداند که آن کار
بد است و از راه خواهش نفس میکند و روایت کرد
یونس از همان حضرت که فرمودند خدای تعالی حایل
میشود میانهٔ آدمی ودل او باین معنی که دل آدمی هرگز
جزم نمیکند و یقین حاصل نمیکند بآنکه حق باطل باشد
وهرگز جزم نمیکند و یقین حاصل نمیکند بآنکه باطل
حق باشد و روایت کرد هشام ابن سالم از همان حضرت که
فرمودند که حق تعالی حایل میشود میانهٔ آدمی و میانهٔ
دل او از آنکه بداند که باطل حق باشد یعنی خدای تعالی
مانع میشود و نمیگذارد دل آدمی آنکه غلط کند
وحکم جزم کند که باطل حق باشد حاصل آنکه این سه
حدیث اتفاق دارند در آنکه معنی حایل شدن حق تعالی

میانهٔ آدمی و دل او عبارت از آنست که خدای تعالی
مانع میشود و نمیگذارد دل آدمی را آنکه اعتقاد کند
که باطل حق باشد یا حق باطل باشد و بنابرین پس مراد
بآدمی آدمی مؤمن باشد چراکه آدمی غیر مؤمن حکم
جزم میکند که حق باطل است و باطل حق است امّا تخصیص
دادن آدمی بآدمی مؤمن خلاف ظاهر است جواب اولی
آنست که بگوییم مراد بآدمی مطلق آدمی است
و منع میکنیم از آنکه آدمی غیر مؤمن حکم جزم میکند
که حق باطل باشد و باطل حق باشد بلکه آدمی غیر
مؤمن از راه عناد و لجاجت میگوید که من حکم
جزم دارم که فلان قضیه و فلان مسئله چنین است
امّا در واقع و نفس الامر البته که حکم جزم ندارد

پاک و ازین جهت سزاوار بعذاب معذب آنکه
چنین بگوییم که مراد بآدمی مطلق آدمی است امّا مراد
بقلب دل پاک است که آلوده نشده باشد بآلودگیهای
عوایق جسمانی و مقیّد نگشته بقید علایق دنیائی
فانی چرا اینچنین دل البته که حکم جزم نمیکند که حق
باطل باشد و باطل حق اگر کسی گوید که این برمیگردد
بتخصیص آدمی بآدمی مؤمن چراکه صاحب دل پاک
مؤمن است و مؤمن صاحب دل پاک است پس بعینه
همان معنی اول است که نپسندیدی و گفتی که
این خلاف ظاهر است جواب میگوییم که مفهوم
صاحب دل پاک اعم است از مفهوم مؤمن و این
تساوی که دارند بحسب صدق از این راه است که پاک

دل لازم دارد ایمان را و سبب و علت اوست پس
معنی آیه بنابرین توجیه چنین میشود که خدای تعالی
حایل میشود میانهٔ مطلق آدمی و میانهٔ دل او از آنکه
حق را ناحق بداند و از آنکه ناحق را حق بداند مادام که
آدمی خودش ضایع نسازد دل خود را و آلوده نکرداند
آنرا بآلودگیهای دنیای دنی چنانچه در حدیث واقع
شده که کل مولود یولد علی الفطرة و ابواه یهودانه و
ینصرانه و یمجسانه یعنی هر آدمی زاییده میشود بر فطرت
اسلام و پدر و مادر او را جهود و ترسا و گبر میکردانند
و هیچ شکی نیست در آنکه این معنی غیر آن معنی اول است
و پوشیده نماناد که درین احادیث مذکوره دلالتی
هست بر مذهب حق امامیه که حسن و قبح افعال
عقلی

عقلی است **فصل سیم** در بیان علم دین که
حضرات صلوات الله و سلامه علیهم مردمان را سوی
آن خوانده اند و باعث بر حیات ابدی و نجات
سرمدی باشد باید دانست که مراد از علم دین
علم فقه است و مراد از علم فقه خصوص آن معنی
مشهور نیست که دانستن احکام شرعی باشد از روی
ادله تفصیلی چرا که این معنی حادث است و مصطلح
و در زمان حضرت رسول و ائمه معصومین
صلوات الله و سلامه علیهم علم فقه بوده است
و این معنی نبوده و مردم احکام شرعی را از حضرات اخذ
مینمودند بواسطه یا بی واسطه و احتیاج نداشته اند
باستنباط احکام از دلیل بلکه مراد از علم فقه

خصوص آن معنی مشهور نیست که دانستن احکام شرعیه
باشد از روی ادلهٔ تفصیلی چرا که این معنی حادث است
و مصطلح و در زمان حضرت رسول و ائمهٔ معصومین
صلوات الله و سلامه علیهم علم فقه بوده است و این
معنی نبوده و مردم احکام شرعی را از حضرات اخذ مینمودند
بی واسطه و احتیاج نداشته اند باستنباط احکام از دلیل
بلکه مراد از علم فقه معنی اعم است از دانستن احکام شرعیه
و معارف دیگر مانند شناختن واجب تعالی و صفات
و افعال او و دانستن حکمت حق تعالی در آفریدن دنیا
و آخرت و وجه مرتب گردانیدن آخرت بر دنیا و شناختن
پیغمبران و امامان زمان و معرفت فرشتگان و شیاطین
و کیفیت دشمنی شیطان با آدمی و طریق معالجهٔ او و دفع

یا آنکه بواسطه

حاصلی

حاصلی دیگر ندارد بلی یک حاصلی دارد و آن اینست
که هر که تتبع کند آن اقوال را شبهها بسیار بیاد میگیرد
و راه مجادله و ممارات با خصم بدست می آرد و در وقت
مجادله و منازعه با خصمان مغلوب نمیشود و مجادلات
الزام و افحام نمیکشد لیکن مجادله و منازعه و ممارات
از صفات ذمیمه و ناپسندیده است و علم حکمت
عبارتست از علمی که دل آدمی را ازین صفتهای
پاک سازد پس علمی که باعث شود بر متصف شدن
دل باین صفات ذمیمه از علم حکمت دور است
بلکه این علم ضد علم حکمتست نه علم حکمت پس آدمی
اگر خواهد که علم فلسفه را ملاحظه کند می باید
اول مرتبه نفس خود را بحکمت واقعی که علم اهل بیت

باشد یعنی قرآن و حدیث آراسته سازد و دل خود را
بریاضت علوم دینی مرتاض کند تا وقتی که قوت شهوانی
خود شکسته و مضمحل گردد آن وقت ملاحظه کند
الهی فلسفه را بقدری که اگر روزی مخالف دین بهم رسد
تواند که مجادله کند با او و او را مغلوب سازد تا عامیان
فریفته آن مخالف دین نگردند چنانچه داب متکلمانست
علیهم الرحمة والرضوان وجزاهم الله عن الاسلام و اهله
کل خیر و لحاک چه مجادله با مخالفان دین از
صفات چندیده است و منصب پیغمبرانند و علما
وارثان پیغمبرانند و اما آنچه در میان عوام مشهور
شده که علم طب و علم فلسفه و نجوم و رمل و شعر
و عروض همه را علم حکمت میگویند پس این از راه تجوز است

یا از راه

یا از راه اشتراک لفظ و این حکمت آن حکمی نیست که
در قرآن و حدیث ممدوح شده و این علمها همه در شرع
مذموم اند و داخل علم هم نیستند چنانچه شیخ جلیل القدر
محمد بن یعقوب کلینی روایت کرده از حضرت امام موسی کاظم
صلوات الله و سلامه علیه که آن حضرت چنین
فرموده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
فرمودند که انّما العلم ثلثة آیةٌ محکمة او فریضة
عادلة او سنة قائمة یعنی علم عبارتست از سه چیز
و ماعدای آن سه چیز علم نیست چه لفظ انّما در لغت عرب
از برای حصر است اوّل آیه محکم دویم فریضه عادل
سیوم سنة قائم و غریبتر ازین آنست که صاحبان
این علوم خود را حکیم و صاحب کمال میدانند و اگر

نقیمی درویشی خدا ترسی بهم رسد او را بی کمال
میخوانند و حال آنکه حضرت امام جعفر صادق
صلوات الله و سلامه علیه چنین فرموده‌اند
که کمال عبارتست از تفقه در دین و صبر کردن بر
مصایب روزگار و تقدیر معیشت که عبارتست از
قناعت و درویشی و تحصیل معیشت بقدر کفاف بی
زیاد و نقصان و بی اسراف و تقتیر و آخوند مرحوم
مولانا محمد صالح مازندرانی در شرح کتاب کافی نزد
شرح کردن این حدیث شکایت بسیار کرد از دست
مردم این زمان چنین گفت که فیا عجبا من انحصار
الکمال فی هذا العصر فی قول الزور و المیل الی
دار الغرور یعنی ای جماعت مؤمنان تعجب کنید از

مردمان

مردمان عصر ما چگونه میدانند که کمال منحصر است
در دو چیز اول آنکه علمهای زور است که علم فلسفه و
شعر و طبابت و نجوم و رمل باشد و دویم تحصیل مال
دنیاست همین دو امر را کمال میدانند و غیر این
دو امر کمال نمیدانند و فقیر گوید که این دو امر را
کمال و حکمت میدانند و حال آنکه علم حکمت علمی است
در آیات و احادیث بسیار ممدوح است و علم
انبیا و اوصیا است و فی الحقیقة علم همانست
و ما عدای او جهل محض است و حکما علمایند و علما
حکمایند و در روز قیامت سنجیده میشود مداد
علما با خون شهدا پس حق تعالی ترجیح میدهد مداد
علما را بر خون شهدا آیا هیچ صاحب خردی باشد

چنین کمانی کند که مداد نسخهٔ فلوس خیار شنبر ترجیح
میشود بر خون شهدا آیا مدادی که مسئله هیولی و
صورت بآن مداد نوشته میشود ترجیحش میدهند
بر خون شهدا یا مدادی که تقویم نوشته شود بآن
مداد حاشا و کلا و هیهات هیهات خسر المبطلون و ضلوا
ضلالا بعیدا و کلام شیخ جلیل القدر خاتمة المجتهدین
بهاء الملة والحق والدین در شرح حدیث اول از
کتاب اربعین خود کواه است بر صحت آنچه مذکور
ساختم درین خاتمه پس باید که کلام آن بزرک
دین را بعینه نقل کنم از برای میمنت و بعد از آن
ترجمهٔ شاکردش شیخ محمد خاتون را نقل کنم تا آنکه
عربی زبانان از کلام شیخ خودش بهره مند کردند

وفارسی

وفارسی بیانان از ترجمه شیخ محمد مستفید شوند
و حدیث اول چنین است قال رسول الله صلی الله علیه و آله
من حفظ علی امتی اربعین حدیثا مما یحتاجون
الیه فی امر دینهم بعثه الله یوم القیمه فقیها عالما
یعنی هر که حفظ کند و یاد کیرد از برای تعلیم امت
من چهل حدیثی از جمله آنچه محتاج شوند بسوی
آن امت من در کارهای دین ایشان بر می انکیزاند
الله تعالی آن کس را در روز قیامت فقیه عالم و کلام
شیخ بهائی که در آخر شرح این حدیث مذکور ساخت
چنین است لیس المراد بالفقه فی قوله صلی الله
علیه و آله فقیها عالما الفقه بمعنی الفهم فانه لا یناسب
المقام ولا العلم بالاحکام الشرعیة العملیة عن ادلتها

التفصيلية فانه معنى مستحدث بل المراد به البصيرة
فی امر الدین والفقه اکثر ما یاتی فی الحدیث بهذا
المعنى والفقيه هو صاحب هذه البصيرة واليها
اشار النبي صلى الله عليه وآله بقوله لا يفقه العبد
كل الفقه حتى يمقت الناس في ذات الله تعالى وحتى
يرى للقران وجوها كثيرة ثم يقبل على نفسه فيكون
لها اشد مقتا ثم هذه البصيرة اما موهبية وهي التي
دعا بها النبي صلى الله عليه وآله لامير المؤمنين علي
عليه السلام حين ارسله الى اليمن بقوله اللهم فقهه
في الدين او كسبية وهي التي اشار اليها امير المؤمنين
عليه السلام حيث قال لولده الحسن عليه السلام
وتفقه يا بني في الدين وفي كلام بعض الاعلام ان

اسم الفقه في العصر الاول انما كان يطلق على علم الآخرة
ومعرفة دقائق آفات النفوس ومفسدات الاعمال
وقوة الاحاطة بحقارة الدنيا وشدة التطلع الى نعيم الآخرة
واستيلاء الخوف على القلب ويدل عليه قوله تعالى
فلولا نفر من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا في الدين و
لينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم فقد جعل العلة الغائية
من الفقه الانذار والتخويف ومعلوم ان ذلك لا يترتب
الا على هذه المعارف لا على معرفة فروع الطلاق والمساقات و
والسلم وامثال ذلك واما العلم فالمراد به قريب
مما يراد من الفقه لا المعاني المصطلحة المستحدثة من حصول
الصورة او الصورة الحاصلة عند العقل او ملكة
يقتدر بها على ادراكات جزئية وما اشبه ذلك قال

العلماء ورثة الانبياء وليس شيء من هذه المعاني ميراث
الانبياء وقد قال الله تعالى انما يخشى الله من عباده
العلماء فقد جعل العلم موجبا للخشية والخوف لتعليق
الحكم على الوصف فجميع ما ارتسم في ذهنك من التصورات
والتصديقات التي لا توجب لك الخشية والخوف وان كانت
في كمال الدقة والغموض فليست من العلم في شيء بمقتضى
الاية الكريمة بل هي جهل محض بل الجهل خير منها انتهى كلامه
ولعمري انه كلام رشيق انيق يليق ان يكتب بالنور على
صفحات خدود الحور تا اينجا كلام شيخ است و شيخ جمال
خاتون در ترجمه اين كلام چنين گفته بايد دانست كه
فقه در لغت عرب بمعنى فهم است كه فقيه بمعنى فهيم باشد
يعنى فهم دارد ودر اصطلاح بعضى در عرف اهل شرع عبارتست

از علم

از علم بمسائل احكام شرعى كه از روى ادله شرعيه كه قرآن
وحديث واجماع واستصحاب است بهم ميرسد وهيچ
يك از اين دو معنى مناسب اين حديث نيست اما معنى
اول بواسطه آنكه فهم دارا از هر كس فهم دارى زيادتى
مرتبه در آخرت نيست كه محشور بودن در زمره انبيا
كامل بوده باشد واما معنى دويم بواسطه آنكه معنى
مذكور از محدثات اين زمان است كه استخراج مسئله
از قرآن وحديث ودلايل ديگر مينمايند ودر صدر
سلف يعنى زمان حضرت مقدسه نبوى وحضرات
ائمه معصومين صلوات الله عليه وعليهم اجمعين طريق
علم بمسائل احكام سماع از لفظ دُربار ايشان بوده است
بواسطه يا بى واسطه وچون ميخواستند كه علم بمسئله

حاصل کنند از ایشان می پرسیده اند و هر طوری که
جواب می شنیده اند بآن عمل میکرده اند و حکم خدا
آنرا میدانسته اند و بدلیل دیگر خود را محتاج نمیدانسته
بلکه مراد بفقه در این حدیث بینائی در امور دین باشد
و احوال آخرت و خداشناسی که فقیه بمعنی صاحب این
بصیرت و بینائی باشد و در اکثر احادیث که لفظ فقه
واقع شده است باین معنی محمول است و کلام معجز نظام
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله که فرموده اند
لا یفقه العبد کل الفقه حتی یمقت الناس فی ذات
الله تعالی و حتی یری للقرآن وجوها کثیرة ثم یقبل
علی نفسه فیکون لها اشد مقتا بین ناظر این معنی است
یعنی بنده فقیه کامل و تمام نمیشود تا آنکه دشمن دارد
مردم

مردم را در ذات الله تعالی که چرا در تحصیل معرفت
او تقصیر میکنند و تا ببیند و بداند از برای قرآن
وجههای بسیار یعنی عالم گردد در تفسیرات متعدده و تأویلات
متنوعه آیات قرآنی که ائمه تفسیر و تأویل ذکر کرده اند
و بعد از آن بجانب نفس خود نگرد و چون نهایت عجز
و قصور او را نیز در معرفت مشاهده نماید او را هم
دشمن تر دارد و فقیر گوید که روایت کرده محمد بن یعقوب
کلینی بسند خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
که آنحضرت فرمودند که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله و سلامه علیه چنین فرمودند که الا اخبرکم
بالفقیه حق الفقیه من لم یقنط الناس من رحمة الله
و لم یؤمنهم من عذاب الله و لم یرخص لهم فی معاصی الله

ولم یترک القرآن رغبة عنه الی غیره یعنی آیا میخواهید
که خبر دهم شما را که فقیه کیست فقیه کامل کسی است
که مایوس نسازد مردمان از رحمت خدا چنانچه بگوید
هرگاه کسی که گناه کند خدا تعالی نمی بخشد گناه او را
چه مایوس شدن از آمرزیدن حق باعث است بر در
افتادن بگناهان تا بحدی که بکفر رسد والعیاذ
بالله و فقیه کسی است که ایمن نسازد مردمان را
از عقاب و عذاب خدا چنانچه بگوید بایشان که
خدای تعالی بخشاینده است و همه گناهان را می بخشد
و هیچ کس را معذب و معاقب نمیکند و دوستی
ائمه معصومین صلوات الله علیهم کافیست و مانع است
از عذاب جهنم چه اینها همه جهل است و حق تعالی هم چنانکه

عفو

عفور رحیم است نیز شدید العقاب است و هفت طبقه
دوزخ را از برای گناهکاران آفرید و دوستان حضرات
هرگاه گناهکار باشند و عمل باقوال حضرات نکرده باشند
و توبه نکنند شفاعت حضرات بایشان نمیرسد مگر
بعد از انکه مدتهای مدید در دوزخ مکث کنند
و فقیه کسی است که مرخص نسازد مردم را در کردن
گناهان پوشیده نهانی که مرخص ساختن مردم در کردن
گناهان دو قسم است قسم اول بگفتار است چنانچه
گذشت در فقره اول و قسم دویم بکردار است چنانچه
حضرت درین فقره بسوی آن اشارت نموده و
میتواند بود که هر یک ازین دو فقره اشارت باشد
بسوی هر دو قسم و فقره دویم کالتاکید والبیان

از برای فقرهٔ اول و مرخص ساختن بگفتار ظاهر است
و امّا بکردار پس آن مانند آنکه تساهل و تسامح کند
فقیه با مردم و تغافل کند از ایشان هرگاه ببیند که
ایشان مایل شوند بسوی گناهان و منع عنیف و
زجر شدید نکند ایشان را و مانند آنکه فقیه خودش
مرتکب شبهات یا محرّمات گردد چه در حدیث وارد است
که هرگاه علما داخل شوند در شبهات جاهلان داخل
میشوند در محرّمات و هرگاه علما داخل شوند در
محرّمات جاهلان داخل میشوند در کفر و در حدیث
دیگر نیز چنین وارد است که فساد مردم ناشی
میشود از دو کس یکی جاهل است که عبادت
کند بی علم دویم عالم است که عمل بعلم خود نکند

و در

و در حدیث دیگر وارد است که عالم هرگاه بعلم
خود عمل نکند حرفهای او در دلهای مردم مطلقا
اثر نمیکند و در حدیث دیگر چنین وارد است که
عالم هرگاه تجبّر و تکبّر کند پس تجبّر و تکبّر او برطرف
میسازد جمیع حقهای او را و هیچ حقی و حرمتی از برای
او نمیماند که رعایت آن باید کرد و در حدیث دیگر
وارد است که هرگاه عالمی که کردار او موافق نباشد
با گفتار او پس او عالم نیست چنانچه بگوید که تکبّر حرام است
و خودش تکبّر می ورزد و احادیث اهل بیت صلوات
الله علیهم در این باب از حد حصر بدر است امّا آخوند
مظلوم مرحوم مولانا محمد صالح مازندرانی نزد جمع
کردن بعض احادیث از کتاب کافی شکایت بسیار

کرده است از دست چنین علما و چنین گفته که فیا عجبا
من اهل عصرنا الذین ینمون انفسهم الی العلم کیف
یرکنون الی اهل الدنیا طمعا فی اموالهم و یعظمونهم
و یعبدونهم و یمدحونهم بما لا یلیق الا بالله و رسوله
و بالائمة الطاهرین و یقبضون وجوههم بعلة
الاستحقار اذا راوا احدا من الصالحین فی زی الفقراء
و المساکین و یکبسون رؤسهم فی ثیاب الاستکبار اذا
نظروا من بعید احدا من الزاهدین فی زی الفضلاء
خذلهم الله فی الدنیا و الاخرة و حشرهم مع هولاء الظالمین
یا رب العالمین اینست عبارت آخوند و حاصل ترجمه
این عبارت چنین است که ای مؤمنان تعجب کنید
و عبرت گیرید از مردمان این زمان و این عصر ما
که

که خود را علما مینامند چگونه مایل اند بسوی اهل دنیا
و هر چند که ظلم و تعدی و نامقیدی ازیشان می شنید
باز ان برای دنیای شان می پرستند ایشان را و تعظیم
و تعظیم و تکریم شان میکنند و عزت و احترام ایشان
میکنند و مدح و ثنا و ستایش میکنند ایشان را
ستایشی که سزاوار آن ستایش هیچ مخلوقی نیست بغیر از
خدا و ائمه هدا و هرگاه ببینند احدی از صلحا از روی
خود را ترش و تند میکنند از راه استحقار کردن
بآن مرد صالح که در زی فقرا و درویشان باشد و می
پوشانند سرهای خود را بلباسهای تکبر و تجبر هرگاه
به بینند احدی را از زاهدان و پارسایان که در
زی علما و فضلا باشد بعد از آن آخوند نفرین کرده بر

خدا و پیغمبر

هر گاه آن مرد صالح

از دور

جماعت و چنین گفت که محمد و امیر کناد خدای تعالی
ایشان او محشور سازد ایشان را در زمرهٔ ظالمان
و فقیر از مطلب دور افتادم باز باید که برگردم بسوی
نقل کردن ترجمهٔ شیخ محمد خاتون مر کلام شیخ را و آن
ترجمه چنین است و باید دانست که حصول این
بصیرت و بینائی گاه باشد که بمحض موهبت و تفضل
الهی حاصل شود و سعی بنده را در آن دخلی نیست همچنانچه
دعاء حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله درباره
امیر المؤمنین علیه السلام در وقت روانه کردن
آن سرور بجانب یمن که اللهم فقهه فی الدین
یعنی بارخدایا او را در امور دین بینائی ده ناظر بر آنست
و گاه باشد که بکسب و سعی و کوشش بنده حاصل گردد

چنانچه

چنانچه کلام معجز نظام سرور اولیا که در نصیحت
فرزند خود امام حسن علیه السلام بزبان معجز بیان جاری
ساخته اند که یا بنی تفقه فی الدین یعنی ای فرزند
من تحصیل کن و بدست آر فقه در دین را اشارت
بآنست و در کلام بعض اعاظم علما وارد شده است
که در زمان سابق اطلاق فقه نمیکرده اند مگر
بر علم آخرت و معرفت بعض نکات و دقایق آفات
نفس که عبارت از در افتادن بعقاید باطله و مذاهب
مهلکه است و دانستن مفسدات و مبطلات اعمال
جوارح که مقتضی بطلان عبادات و اعمال اخروی است
و مستعد بودن از برای دریافتن حقارت دنیا و ما فیها
و اطلاع بر نعمتهای باقی آخرت و استیلای خوف و ترس الهی

از برای فهمیدن عامیان

بر خاطر و امثال آن و این وافی هذا این فلولا نفر من کل
فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم
اذا رجعوا الیهم دلالت میکند بر آنکه مراد بتفقه
همان علم مذکور است چرا که حاصل ترجمهٔ آیهٔ کریمه
چنین است که باید از هر قبیله و اهل شهری گروهی بروند
در پی تحصیل علم فقه تا بترسانند قوم و جماعت خود را
از غضب الهی و سخط او وقتی که برگردند بسوی ایشان
بر وجهی که آن قوم و آن جماعت باز آیند از ارتکاب
مناهی و مباشرت محرمات پس ترس و بیم از غضب
الهی بر وجهی که باعث اجتناب از محرمات و مناهی بر علم فقه
مرتب شده در این آیهٔ کریمه و ظاهر است که علمی که
امر مذکور بر آن مترتب تواند شد علم آخرت است

ومعارف

ومعارف مذکور نه دانستن طریق بیع و شرا و طلاق
و نکاح و امثال آن و همچنین مراد از علم علم بامور آخرت
و علم خداشناسی مراد است نه معنی لغوی علم که
دانستن باشد و نه معنی اصطلاحی که علمای این
زمان احداث آن کرده اند مثل حصول صورت یا
صورت حاصله نزد عقل یا امثال آن چرا که در
حدیث وارد است که العلماء ورثة الانبیاء
یعنی علما وارثان پیغمبرانند و ظاهر است که وارث
علمند نه وارث مال و علمی که انبیا میراث
گذاشته اند علم دین و آخرت است و علم خداشناسی
نه علم بمعنی صورت حاصله و آیهٔ کریمه انما یخشی الله
من عباده العلماء نیز نص است بر معنی مذکور چه خلاصهٔ

معنی کلام معجز نظام آنست که بدرستی که آنان که
در کوره ترس و خوف الهی خود را میکداز اند ارباب
علم اند و تعلیق حکم بوصف مشعر است بعلیت یعنی دلالت
دارد بر آنکه علم ایشان باعث ترس و خوف ایشانست
و ظاهر است که علمی که خوف و ترس الهی بران مرتب باشد
علم دین و آخرت و علم خداشناسی است بلکه اهل
شرع غیر آن علم از علوم بحسب معنی علم نمیدانند و
ارباب عرفان محض جهل دانسته اند و تعبیر از آن
بوساوس شیطانی میکنند چنانچه مصنف یعنی شیخ
مرحوم در بعضی از منظومات خود که مسمی بسوانح
سفر حجاز است اشعار بر نیمعنی کرده فرموده اند
علمی که مسمی بر قیل است و قال ٭ نه از وی کیفیتی حاصل نه حال

علم

علم نبود غیر علم عاشقی ٭ ما بقی تلبیس ابلیس شقی
گر دلت خالی بود از عشق یار ٭ سنگ استنجای شیطانش شمار
وین علوم و این خیالات صور ٭ فضلهٔ شیطان بود بر آن حجر
تو بغیر علم عشق ار دل نهی ٭ سنگ استنجای شیطان میدهی
شرم بادت زانکه داری ای دغل ٭ سنگ استنجای شیطان در بغل
لوح دل از فضلهٔ شیطان بشوی ٭ ای مدرس درس عشقی هم بگوی
چند و چند از حکمت یونانیان ٭ حکمت ایمانیان را هم بخوان [illegible]
دل [illegible] ٭ چند باشی کاسه لیس بوعلی
گر ترا [illegible] عمرت همین ٭ هفت روزه [illegible] کردد یقین
تو در [illegible] مشغولی کدام ٭ علم راهی بود ای مرد [illegible]
فلسفی [illegible] ٭ [illegible] اعدا [illegible]
ادف و نی دوش آن مرد عرب ٭ وه چه خوش میگفت از روی طرب



ايها القوم الذي في المدرسه ۝ كلما حصلتموه وسوسه

فكر كم ان كان في غير الحبيب ۝ ما لكم في النشاة الاخرى نصيب

تا توانی بکوش در انجام تدبیر ۝ بر بهای بیان روی کرم ۝

تا کند نشو بر [illegible] هم بچشم یار بشد باید ۝

ونقتصر على هذا الكلام حامدين مصلين قائلين

اللهم فقهنا في الدين واجعل لنا

لسان صدق في الاخرين واجعلنا

من ورثة جنة النعيم واهدنا

الصراط المستقيم صراط الذين

انعمت عليهم غير المغضوب

عليهم ولا الضالين

[illegible] ١٧ [illegible]

١١٧

